

نگاهی دیگر  
به

## کودتای

## ۲۸ مرداد

پرویز بابایی

هنگامی که سخن از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ به میان می‌آید، ممکن است جوانان امروزی یا حتی برخی سالمندان ندانند که کودتای اصلی که از سوی جاسوسان «سیا» به دقت طراحی و به دست عوامل ایرانی‌شان در ارتش و گارد شاهنشاهی به مورد اجرا گذاشته شد، در نیمه شب ۲۴ مرداد ۳۲ صورت گرفت. طراحان کودتای نخست، برای آن‌که کار خود را از لحاظ بین‌المللی قانونی جلوه دهند، شاه را به صدور فرمان عزل مصدق و نصب سرلشکر زاهدی وادار کرده بودند. مصدق که قبلاً توسط شبکه‌ی نظامی حزب توده از تدارک کودتا آگاهی یافته بود<sup>۱</sup>، دستور بازداشت حامل فرمان - سرهنگ نصیری - را صادر کرد و متعاقب آن عده‌ی زیادی از عوامل نظامی کودتا دستگیر شدند و در نتیجه روز ۲۵ مرداد شاه و ملکه از کشور

گریختند. بدین سان، کودتا به شکست انجامید و کشور در موجی از نفرت و انزجار نسبت به دربار و پشتیبانی از حکومت مصدق غرق شد. اما در میان هلهله‌ی شادی و تظاهرات گسترده‌ی هواداران مصدق و توده‌ای‌ها و سپس زدوخورد میان آنان (که بیش‌تر از سوی پان ایرانیست‌ها و گروه‌های فاشیست سومکا و آریا آغاز می‌شد) یعنی در روزهای ۲۵ تا ۲۷ مرداد، طراحان و گردانندگان و بقایای نظامی و سیاسی کودتا نظیر کریمیت روزولت و زاهدی (پدر و پسر) و برادران رشیدیان و امثال آنان بی‌کار نبودند و مایوسانه برای پیشبرد مقاصد خود به هر دری می‌زدند. آنان با انتشار فرمان نخست‌وزیری زاهدی و نگهداری او در مخفی‌گاه‌های «سیا» از یک سو با پخش دلارهای آمریکایی، در تدارک برگزاری تظاهرات شاهپرستانه‌ی اوباش و بخشی از افسار هراسان از تندروی‌های احزاب، و از سوی دیگر، سرگرم تماس با برخی از فرماندهان نظامی شهرستان‌ها برای هجوم به پایتخت بودند. آنان گروه‌هایی را برای حمله به شمارهای ضدملی و ضد مذهبی تجهیز کرده بودند تا مردم را نگران و مرعوب سازند و این گمان را به وجود آورند که پیروزی مصدق، پیروزی حزب توده و فتنای اسلام است. «گروه‌های مزبور به منزله‌ی گروه‌های ضربت بودند و به نحوی عمل می‌کردند که گویی توده‌ای و کمونیست هستند و مساجد و روحانیون را سنگ‌باران می‌کردند»<sup>۲</sup>. آنان سرانجام اوباش و برخی افسار عامی و افسران و درجه‌داران بازنشسته را برای تظاهرات شاهپرستانه‌ی روز چهارشنبه، ۲۸ مرداد، بسیج کردند بی‌آن‌که چندان امیدی به موفقیت فوری داشته باشند. آنان در تدارک برنامه‌های درازمدت هجوم نظامی و اجرای کودتاهای دیگر بودند. اما دو اشتباه مهم تاکتیکی دولتیان، پیروزی آسانی را برای آنان به ارمغان آورد؛ چندان آسان که خود کودتاگران آن را شگفت‌انگیز و «معجزه‌آسا» خواندند:

۱. روز ۲۷ مرداد فرماندار نظامی مصدق (سرهنگ اشرفی) مسئولان احزاب و جمعیت‌ها - از جمله جمعیت وابسته به حزب توده - را به

دفتر خود فرا خواند و دستور مصدق را مبنی بر منع حضور و تظاهرات اعضا و هواداران احزاب در روز چهارشنبه ۲۸ مرداد در خیابان‌ها را به آنان ابلاغ کرد. با این دلیل که این اقدام نفرت شاهپرستان را متمایز خواهد ساخت. از این رو چهارشنبه روزنامه‌های «نیروی سوم» و «به سوی آینده» (ارگان مطبوعاتی علنی حزب توده) تقاضای فوق‌طبی اطلاعیه‌هایی به آگاهی مردم رساندند. ناگفته نماند که عصر بیست‌وهفتم مرداد نیز پلیس، که بعدها معلوم شد فرمانده آن جزو دار و دسته‌ی کودتاگران است به تظاهرات توده‌ای‌ها به نحو وحشیانه‌ای حمله کرده و عده‌ی زیادی از آنان را زخمی و یا دستگیر کرده بود. بدین سان، نبودن هواداران نهضت در خیابان‌ها موجب شد که صحنه برای تظاهرات شاهپرستانه‌ی چاقوکشان و الواط جنوب شهری کاملاً خالی بماند. اگر این افراد که مسلماً از دهها هزار نفر تجاوز می‌کردند. از صبح زود به خیابان‌ها ریخته بودند احتمالاً پاسبان‌ها و برخی ارتشی‌ها جرأت نمی‌کردند که به اوباش بی‌طرف می‌مانند یا احتمالاً بعضی به صف هواداران مصدق می‌پیوستند و در نتیجه، اوباش پس از مدتی زد و خورد پراکنده می‌گشتند. به قول آقای انور خامه‌ای حتی یک فریاد «زنده باد مصدق» از دهان کسی بیرون نمی‌آمد. همه جا نعره‌های گوش خراش «جاوید شاه» شنیده می‌شد. بسیاری از تماشاچیان مسلماً طرفدار مصدق بودند ولی مرعوب این نعره‌ها و چوب و چماق شده بودند و جرأت نمی‌کردند تظاهر کنند»<sup>۳</sup>.

گفتنی است که نه شادروان غلامرضا نجاتی و نه آقای گاز یوزوسکی، تحلیل‌گر آمریکایی، به این نکته‌ی مهم هیچ‌گونه اشاره‌ای نکرده‌اند.<sup>۴</sup>

۲. دومین اشتباهی که باعث پیروزی آسان و شگفت‌انگیز کودتاگران در ۲۸ مرداد شد، این بود که دکتر مصدق پس از آگاهی از تزلزل رئیس شهربانی (سرتیپ مدبر) و فرماندار نظامی خود در برابر کودتاگران، سرتیپ محمد دفتری رئیس گارد مسلح گمرک را به دلیل خویشاوندی‌اش با وی به ریاست شهربانی و سپس فرماندهی نظامی گماشت؛ در حالی که برخی نظامیان

جلال آل احمد. نامه‌های جلال آل احمد. به کوشش علی دهباشی، انتشارات بزرگمهر، ۱۳۶۸.

آخر باید بدانی که منتهای قدرت دکتر مصدق بود و نیروی سوم مسیر و مشار بود و به هر صورت با رفتن من یک مدعی برای وزارت کم‌تر و چه بهتر. اما همین قدر سیاست‌مآبی داشتند که اخراج وثوقی را در ارگان حزب اعلام نکردند. تا من استعفا را جایی چاپ نکنم و یواشکی سرم را بکنم توی لاک خودم. و به همین بسنده شد که کتاب او را چیزی در حدود تحریم کردند. وثوقی خانه‌نشین شد و من رفتم دنبال بنایی. حتا خانم‌ام را عوض کردم. لابد می‌دانی که آن روزها زخم آمریکا بود و من آزادی فراوان داشتم. و برای این‌که نزدیک حزب باشم آمده بودم بپل گوش نیروی سوم خانه اجاره کرده بودم. این اتفاق که افتاد آن خانه را تخلیه کردم و آمدم همین شمیران، نزدیک خانه‌ای که داشتم می‌ساختم دو تا اتاق اجاره کردم و همه‌ی وقت صرف بنایی می‌شد. شاید تعجب کنی که حتا اتفاقات روز ۲۸ مرداد آن سال را من، صبح ۳۰ مرداد فهمیدم. چون درست روزهایی بود که داشتم اسباب‌کشی می‌کردم و به خانه‌ی تازه‌ساز می‌رفتم. غرض این است که بدانی این لاک چقدر کلفت بود که حتا عربده‌ی رادیوهای همسایه هم از آن نفوذ نمی‌کرد. (...) آن روزها رادیو را بایکوت کرده بوده‌اند. به هر صورت از این اوایل بهار تا ۲۸ مرداد پیش بیاید، من آنقدر آجر روی آجر گذاشتم تا دیوارها آمد سر دو متر و نیم. و همه‌ی دنیا را پشتش رها کردم و زیر سقف خانه حتا از آسمان گریختم (...) و همان روزها زخم هم از سفر برگشت و دو نفری شروع کردیم به ادای محفوظ ماندن از شر زمانه در آوردن. و هنوز هم همین ادا را درمی‌آوریم. البته رفقا آن روزها گرفتار بودند و گر چه بعدها هم گرفتار بودند ولی آن روزها گرفتار قدرت بودند و بعدها قدرت گرفتارشان ساخت. غرضم همان گرفتاری‌هایی است که ملکی را به (زندانی) فلک‌الافلاک بُرد و برای من فقط یک‌روز زندان دادستان (...) را پیش آورد که نتیجه‌اش صادر کردن همان اعلامیه‌ی بوسیدن سیاست شد. و در همان یک‌روز بود که فهمیدم پس از قشیمی وثوقی راستی با سیاست وداع کرده بوده‌ام (...) آخر تو هم تصدیق



دستگیر شده اعتراف کرده بودند که نامبرده از سردمداران توطئه بوده است. بدین ترتیب، این افسر خائن به محض آن که در صبح ۲۸ مرداد به مقامات مزبور رسید، تمامی نیروی در اختیار خود را در خدمت کودتاگران قرار داد.

افزون بر این دو مورد اشتباه باید خاطر نشان ساخت که دولت گرچه از غروب روز ۲۷ مرداد از نقشه‌ی کودتاگران آگاهی داشت، هیچ تدابری ویژه‌ای برای درهم شکستن آن فراهم ندید. برعکس عصر ۲۷ مرداد دستور جلوگیری از تظاهرات مردم، به ویژه توده‌های را صادر کرد و حال آن که صدور این دستور به سود کودتاچیان تمام شد و راه را برای طرح از پیش سازمان داده شده‌ی روزولت و همکارانش هموار ساخت. دولت می‌توانست و باید باشگاه‌های سازمان‌های هوادار شاه نظیر سومکا و آریا را اشغال کند و به دستگیری سردسته‌های اوباشی هم چون شعبان بی‌مخ، طیب و حسین رمضان‌یخی اقدام نماید. نکته‌ی عجیب این که دکتر مصدق حتا روزنامه‌هایی نظیر «داد» و «طلوع» را که کلیشه‌ی فرمان انتصاب زاهدی را چاپ کرده بودند، توقیف نکرد و فعالیت سران اقلیت را آزاد گذاشته بود. از همه مهم‌تر، در این روز بحرانی مسئولان امنیتی مثلاً وزیر کشور مطابق روزهای معمول در وزارتخانه‌ی خود مشغول کار بود و در پایان وقت اداری برای ارایه‌ی گزارش به نخست‌وزیر به خانه‌ی او رفت. در این جا باید خاطر نشان کنیم که با وجود اشتباهات و ضعف‌های مذکور، نمی‌توان این نظریه را پذیرفت که مصدق در مقابل کودتاگران می‌توانست مقاومت کند، اما مقاومت نکرد. به‌رغم این نظریه‌ی بدبینانه‌ی برخی کسان که معتقدند مصدق زیر بار فشارهای سیاسی و اقتصادی خسته شده بود، و به‌ویژه، این نظر که وی پس از مذاکره با سفیر آمریکا در ۲۷ مرداد پیشاپیش شکست خود را حدس زده بود و می‌خواست حکومت را واگذار کند، سیر رویدادها خلاف آن را ثابت می‌کند: مصدق در کودتای نخست (۲۵ مرداد ماه) مردانه و با قدرت مقاومت کرد. موقعیت وی آن‌چنان هم که برخی تصور می‌کنند متزلزل و خسته‌کننده نبود. به گفته‌ی گازیوزوسکی سیاست‌های مالی دولت مصدق

که در اواخر تابستان ۳۱ آغاز شده بود، به تدریج نتایج امیدبخشی را نوید می‌داد. از تابستان ۳۱ کوشش‌هایی برای فروش نفت به کشورهایمانند ژاپن و ایتالیا به عمل آمده بود. وابسته‌ی اقتصادی آمریکا در تهران، در اردیبهشت ۱۳۳۲ اوضاع تجاری ایران را «فعال» توصیف کرد. صادرات کشاورزی غیرنفتی نیز در حال رونق گرفتن گزارش شد. در کودتای دوم (۲۸ مرداد) نیز با آن اشتباهات که ذکر شد و در محاصره‌ی خیل فرماندهان نظامی خائن یا متزلزل خود، نه این که نخواست بلکه نتوانست مقاومت کند.

و اما نقش حزب توده‌ی ایران در این دوره تأمل برانگیز است. حزب که در سال اول حکومت مصدق به مخالفت‌های دشمنانه علیه مصدق دست یازیده بود، به هیچ‌وجه در اندیشه‌ی نهضت و رهبری آن مصدق نبود اینک اصرار داشت که دستور مقاومت در برابر کودتا از وی دریافت کند. درست است که مصدق تظاهرات مردم را در خیابان‌ها منع کرده بود، ولی رهبری حزب که دقیقاً موقعیت بحرانی را حس کرده بود و حتا به قول کیانوری اظهار عجز مصدق را در کنترل وضع متوجه شده بود، با وجود امکاناتی که شبکه‌ی نظامی حزب در اداره‌ی تانک‌های مستقر در خیابان‌ها یا برای حفظ رادیو در اختیار داشت، چرا اقدامی در برابر کودتا انجام نداد؟ حزبی که از ۲۰ مرداد در روزنامه‌ها از یک کودتای قریب‌الوقوع خبر می‌داد و کارگران، دهقانان، پیشه‌وران، روشنفکران، بازرگانان و مردم رشید ایران را در صورت وقوع کودتا به صحنه دعوت می‌کرد و شعار تبدیل کودتا را به جنگ بر ضد کودتا می‌داد، هیچ‌گونه واکنش جدی از خود نشان نداد و منتظر ماند تا نفر به نفر و گروه - گروه اعضای فداکار و شجاع خود را به زندان و میدان تیر بفرستد. رهبری بی‌کفایت حزب نفهمید که ساطور دیکتاتوری در وهله‌ی نخست بر سر توده‌های فرود خواهد آمد و سرانجام شد آن چه نباید بشود.

با این همه گرچه کودتای ۲۸ مرداد ۳۳ جنبش ملی ایران را در ظاهر شکست داد، اما نتوانست از تداوم پیکار علیه دیکتاتوری شاه و استعمارگران جلوگیری کند. مبارزه ادامه یافت تا سرانجام نهالی جنبش مردمی در بهمن ۱۳۵۷ به

ثمر نشست.

پی‌نوشت

۱. شادروان نجاتی اصرار دارد که خبر نقشه‌ی کودتای نیمه شب ۲۴ مرداد ماه را سرگرد فولادوند - از افسران گارد شاهنشاهی - از طریق منشی یا خدمتگزار مصدق، عباس فریور به مصدق رسانده است و ادعای توده‌های دروغ است. در حالی که مصدق چه در دادگاه و چه در «خاطرات و تألمات» تأکید می‌کند که شخص ناشناسی در ساعت اول شب از طریق تلفن اندرونی خبر کودتا را به او داده است. او در دادگاه نظامی مفصلاً به این موضوع اشاره می‌کند:

رئیس: آیا می‌توانید اسم آن شخصی را که خبر کودتا را به شما داد و مطمئناً طرف اعتماد و شناسایی شما بود معرفی نمایید؟

دکتر مصدق: من در اتاق خواب بودم، آمدند از بنایی که خانم در آن سکونت می‌کرد، گفتند شخصی شما را پای تلفن خواسته و گفته تا خود دکتر مصدق پای تلفن نیاید چیزی نمی‌گوید. من دیدم یک آدمی که تلفن خصوصی گرفته و چنین صحبتی کرده لابد یک حرف قابل توجهی دارد گفتم: بگویند که پای تلفن باشد می‌آیم، رفتم پای تلفن اول تردید داشت که من دکتر مصدق هستم یا نیستم، گفتم شما تلفن خصوصی مرا گرفتید در این جا کیست که بیاید به جای من با شما صحبت کند. گفت من می‌خواهم خبری به شما بگویم مفصل است کاغذ و قلم بردارید و بنویسید بنده قلم و کاغذ و قلم برداشتم و یادداشت کردم.

گفت امشب این اشخاص که افسران به نامی هستند حرکت می‌کنند برای دستگیری شما می‌آیند. تانک‌هایی هم فرستاده‌اند که از طرف خیابان حشمت‌الدوله بردند گفتم شما که هستید؟ گفت بسیار معذورم و رفت این بین ساعت ۷ و ۸ بود. من بلافاصله به آقای سرتیپ ریاحی تلفن کردم ایشان به شهر آمدند، یادداشت را برای ایشان خواندم، ایشان گفتند نمی‌شود تکذیب کرد چون معلوم است که شخص واردی بوده است گفتم با این حال باید کاری نکنیم که فردا موجب ملامت و شماتت شود، اگر یک شب شما تانک بفرستید ساکنین مجاور خانه‌ی من شکایت نمی‌کنند، فقط آن شب این اتفاق افتاد. ایشان هم گفتند احتیاط می‌کنم و تانک فرستادند. (به نقل از اطلاعات ۱۴ آذرماه ۱۳۳۲).

۲. ریچارد کوتام، پایان امپراتوری.

۳. انورخامه‌ای، خاطرات سیاسی من.

۴. در ملاقات حضوری که چند سال پیش با شادروان نجاتی داشتم به این نکته اشاره کردم و گفتم خود من شخصاً در ۲۷ مرداد ۳۲ از گالوست زاخاریان - مسئول کمیته‌ی ایالتی حزب توده - این قضیه را شنیدم و آقای انورخامه‌ای هم در خاطرات خود به آن اشاره کرده‌اند. دکتر مسعود حجازی نیز ضمن شرح خاطرات خود چاپ این اطلاعیه را در روزنامه‌ی نیروی سوم تأیید کرده است. شادروان نجاتی در پاسخ گفت کاش من پیش از آخرین چاپ کتابم درباره‌ی ملی شدن نفت با شما آشنا شده بودم و به این مطلب پی برده بودم.

می‌کنی که وقتی گرگ‌ها بر مسند چوپانی نشسته‌اند، بسیار احمقانه است که آدم ادای گرگ دهن‌آلوده و یوسف ندریده را در بیاورد. (...) یادت هست نوشته بودی ما دنبال پیغمبر و امام معصوم نمی‌گردیم؟ اما من از همان اول دنبال معصوم می‌گشتم. (...) من از همان سال ۳۲ فهمیدم که در این دنیای سیاست دنبال هر چه بگردی عیبی ندارد؛ اما اگر قرار باشد در چنین دنیایی دنبال این عصمت بگردی، بسیار احمقی. به این علت بوده است که سیاست را رها کرده‌ام ... خوب این یکی از تجربیات من (...) و اصلاً بدبختی همه‌ی ما در این است که پس از سال بیست تاکنون هر دو - سه سال یکبار حرکتی کردیم؛ و هر بار چون حرکتی مذبحانه و نه از سر تصمیم و بی‌پشتکار و بی‌نقشه و هر بار چنان کشتاری دادیم که حالا دیگر همه‌ی صفوف خالی است (-) و اکنون این است وضع ما. و آن وقت من همه‌اش در تعجب از اینم که چرا این نسل مؤخر که تو قرار شد نماینده‌اش باشی، هنوز امید خود را در نسل پیش بسته؟ و چرا نمی‌خواهد بفهمد که دیگر از ماکاری ساخته نیست؟ آخر ما همه نشان دادیم. ما همه خسته و کوفته‌ایم؛ ما همه ساخته و پرداخته‌ایم. همه از کار مانده‌ایم. و اگر هم از دستمان کاری برآید یا از سر احساس وظیفه است یا از سر ناچاری. خودم را می‌گویم و ملکی را. به گمان من در این میدان حالا دیگر آن‌هایی که کار می‌آیند که هنوز انبان تجربیات خود را خالی بر دوش دارند و هنوز داغ زمامت پریشانی ایشان نخورده؛ تا یکی به وحشت بیفتد و دیگری رم کند و آن یکی به کمین بنشیند. ما همه‌ی گفت و شنیده‌ها مان و هر حرکت‌مان نشانه‌ی آن تجربه‌ی تلخ را دارد. حدیث ما حدیث شکست خوردگان است و هزاری هم که ادا در بیاوریم و از صفر شروع کنیم، چیزی جز همان چه نمونه‌اش را دیدی در چنته نداریم. (...) و تو بگو که چنین آدم‌هایی به کجای کار تو می‌خورند؟ و آن حرف و سخن‌ها که چه شد که فلانی کنار رفت و فلان دیگری سر به نیست شد و آن دیگری به نوا رسید. و تو بگو که با چنین وصفی از من چه کاری ساخته است؟ این که باز بیایم و بنشینیم و زینت‌المجالس محفلی بشوم که سوق جبری‌اش از اختیار من بیرون است؟ و آن وقت در چنان محفلی جوانی را یا جوانانی را بپرورم و سالی بگذرد و آن جوان را پای دار ببرند و من دسته بسته کنجی بنشینم و ببینم که هیچ کاری از دستم ساخته نیست؟ می‌خواهی این کار را بکنم؟ نه این کار دیگر از من ساخته نیست.